

بررسی و نقد کتاب

مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها

سیدسعید زاهد زاهدانی*

چکیده

در این مقاله به نقد و بررسی شکلی و محتوایی ترجمه این کتاب پرداخته‌ایم. کتاب علاوه بر یک پیش‌گفتار و یک مقدمه دارای نه فصل در دو بخش است. ترجمه کتاب، با توجه به اندک اشکالاتی که در چاپ آن مشاهده می‌شود، نه عالی بلکه خوب ارزیابی شده است. نظریه‌ای که بر اساس آن انقلاب‌ها را تفسیر می‌کند، بررسی شرایط دولتی و بین‌المللی، شرایط نخبگان، و شرایط مردم در سه مرحله ریشه‌ها، فرایندها، و پیامدها حرکت‌هایی انقلابی‌اند. در بررسی نمونه‌های عینی و تاریخی، با توجه به انقلاب‌های صورت گرفته در آمریکا، فرانسه، و انگلستان این کتاب بر آن است که نظام لیبرال دموکراسی ساختار سیاسی غالب در جهان شده است و دیگر انقلاب‌های جهان کمابیش برای رسیدن به دستاوردهای آنان شکل گرفته‌اند. البته برخی در این راه موفق و عده‌ای ناموفق بوده‌اند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت این کتاب تحت تأثیر رشد تمدن مدرن و جریان‌های انقلابی صورت گرفته در آن، مفسر انقلاب‌های مبتنی بر ملی‌گرایی و لیبرال سرمایه‌داری است و انقلاب‌هایی را که به لیبرال دموکراسی نمی‌رسند، مانند انقلاب‌های اسلامی، نوعی ناهنجاری از حرکت‌های انقلابی قلمداد می‌کند. در نقد نظری کتاب باید گفت که خطی دیدن جریان انقلاب‌ها و جداکردن ریشه‌ها، فرایندها و پیامدهای شرایط دولت و بین‌الملل، نخبگان و مردم از یکدیگر در عالم واقع امکان‌پذیر نیست، و به نظر ناقد می‌باید شرایط اجتماعی، ایدئولوژی، و کنش‌گران جنبش را به‌منزله سه عامل درهم‌تنیده بررسی کرد تا تفسیر واقع‌بینانه‌تری از هر

* دانشیار بخش جامعه‌شناسی و برنامه‌ریزی اجتماعی، دانشگاه شیراز zahedani@shirazu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۷/۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۹/۲۲

انقلاب به دست داده شود. در واقع، این کتاب مفسر و توجیه‌گر حرکتی است که می‌خواهد جنبش‌های دموکراتیزاسیون در کشورهای جهان سوم را به سوی لیبرال دموکراسی هدایت کند. اگر برعکس جریان ایدئولوژی کتاب از زاویه انقلاب اسلامی و مردم‌سالاری دینی، نه لیبرال دموکراسی، به این کتاب بنگریم، در واقع می‌توان گفت این کتاب کتابی ضد انقلابی با عنوان انقلاب‌هاست.

کلیدواژه‌ها: لیبرال دموکراسی، مردم‌سالاری دینی، توسعه سیاسی، دیکتاتوری.

۱. مقدمه

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷، نگاه بسیاری از اندیشمندان اجتماعی و سیاسی جهان به پدیده انقلاب بیش از پیش جلب شد. در این موج مطالعات درباره انقلاب‌ها، جک گلدستون (J. A. Goldstone) جزء اولین نویسندگان بود.

جک گلدستون استاد مدرسه سیاست‌های اجتماعی دانشگاه جرج میسون (George Mason School of Public Policy) و از نویسندگان برجسته موضوع انقلاب‌هاست. او از بنیاد مک آرتور (MacArthur Foundation)، مؤسسه صلح آمریکا (US Institute of Peace)، و شورای امریکایی جوامع آموزش‌دیده (American Council of Learned Societies) بورس‌هایی را دریافت کرده است. او مؤلف یا همکار در تألیف ۹ کتاب و حدود ۲۰۰ مقاله علمی است و با سازمان‌های دولتی ایالات متحده آمریکا در سمت مشاور همکاری دارد. علاقه‌مندی‌های مطالعاتی او عبارت‌اند از: توسعه اقتصادی تطبیقی (comparative economic development)، دموکراتیزاسیون (democratization)، تغییرات اجتماعی طولانی‌مدت (long-term social change)، درگیری‌های سیاسی و شهری (political and civil conflict)، انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی (revolutions and social movements)، منابع رشد اقتصادی (sources of economic growth)، و شکست و بازسازی دولت (state failure and reconstruction) (سایت دانشگاه جرج میسون).

او در سال ۱۹۸۲ از دانشگاه هاروارد که دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را نیز در آن گذرانده بود، دکترا گرفت. اولین کتاب او در سال ۱۹۸۶ با عنوان *انقلاب‌ها: مطالعات نظری، تطبیقی و تاریخی* (Revolutions: Theoretical, Comparative, and Historical Studies) (ed.) انتشار یافت که در سال‌های ۱۹۹۴ و ۲۰۰۳ چاپ‌های دوم و سوم آن منتشر شدند. این کتاب در سال ۲۰۰۵ به‌منزله کتاب علمی برجسته انتخاب شد. دومین کتاب او با

عنوان *دائرة المعارف انقلاب‌های سیاسی (The Encyclopedia of Political Revolutions)* (Editor in Chief) در سال ۱۹۹۸ نشر یافت که مؤلف اصلی آن بود. سومین و چهارمین کتاب او در سال ۱۹۹۱ با عنوان *انقلاب‌های اواخر قرن بیستم (Revolutions of the Late Twentieth Century)* و *انقلاب و شورش در اوایل دنیای مدرن (Revolutions of the Late Twentieth Century)* منتشر شد. در سال ۱۹۹۹ کتاب *انقلاب‌های سیاسی چه کسانی کی هستند (Who's Who in Political Revolutions (ed.))* را نشر داد. کتاب *صدای سکوت در التهاب‌های سیاسی (Silence and Voice in Contentious Politics)* او در سال ۲۰۰۱ منتشر شد و در سال ۲۰۰۳ کتاب *دولت‌ها، احزاب، و جنبش‌های اجتماعی: اعتراض‌ها و پیویش‌های تغییرات نهادی (States, Parties, and Social Movements: Protest and the Dynamics of Institutional Change (ed.))* از او به چاپ رسید. بعد از آن نیز دو کتاب در دست چاپ داشته است.

در این مقاله چاپ سوم از کتاب اول او که آقای محمدتقی دلفروز ترجمه کرده است بررسی و نقد خواهد شد. در این نقد نخست، به نقد شکلی و سپس، به نقد محتوایی کتاب خواهیم پرداخت.

۲. نقد شکلی

این کتاب علاوه بر یک پیش‌گفتار و یک مقدمه دارای نه فصل در دو بخش است. بخش اول از چهار فصل مشتمل بر ۱۶ مقاله تشکیل یافته است. در بخش دوم پنج فصل مشتمل بر ۱۷ مقاله آمده است. مقالات برگرفته از کتاب و یا مقاله نویسندگان مختلف‌اند که دارای یک چکیده و ارجاعاتی محدودند. کتابنامه مقالات در آخر کتاب یک‌جا آمده است. کتاب‌شناسی مقاله و یا کتابی که هر یک از مقالات آمده در کتاب از آن اخذ شده است در صفحه اول هر مقاله در پاورقی ذکر شده است. نویسنده کتاب این مقالات را ویراستاری کرده و اغلب ارجاعات درون‌متنی را حذف کرده و خوانندگان علاقه‌مند را برای اطلاع بیشتر به اصل مقاله ارجاع داده است. کتاب دارای فهرست تفصیلی در آغاز آن و نمایه‌اسامی در انتهاست. منابعی برای مطالعه بیشتر نیز در انتهای کتاب آمده‌اند. کتاب در قطع وزیری و از آراستگی ظاهری نسبی برخوردار است. چاپ اول این ترجمه در سال ۱۳۸۵ و چاپ دوم آن بدون تغییر در سال ۱۳۸۷ در شمارگان ۱۵۰۰ از طرف انتشارات کویر منتشر شده است.

این کتاب می‌تواند برای درس جامعه‌شناسی انقلاب در دوره کارشناسی پژوهش‌گری علوم اجتماعی استفاده شود، زیرا جریان‌های مسلط فکری موجود و رایج در مورد انقلاب‌ها را با ذکر مثال‌هایی دربر دارد. حجم کتاب برای سه واحد درس در دوره کارشناسی مناسب است، اما با توجه به موضع آن در مورد انقلاب اسلامی، نقد کتاب می‌باید همراه با ارائه آن در کلاس صورت گیرد.

ترجمه کتاب روان و ساده است. هر چند عنوان کتاب به سلیقه این جانب اگر «انقلاب‌ها: مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی» بود به عنوان اصلی نزدیک‌تر و خواناتر بود. مترجم محترم قواعد ویرایش و نگارش را به‌خوبی رعایت کرده است و در معادل‌سازی‌ها ضمن رعایت امانت به‌خوبی مفاهیم را به زبان فارسی برگردانده است. از نظر ترجمه می‌توان کتاب را از جمله کتاب‌های موفق قلمداد کرد. از نظر حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی، و غیره اگر گزینه‌ها را بد، متوسط، خوب، و عالی در نظر بگیریم، کتاب خوب ارزیابی می‌شود. از جمله نواقص شکلی کتاب می‌توان گفت در پاورقی صفحه اول هر مقاله که نام منبع آن مقاله ذکر شده است، در اغلب موارد، رعایت حروف بزرگ اول کلمه تیرها نشده است. مثل: ص ۵۷، ص ۷۶، ص ۹۰، ص ۱۰۱، ص ۱۶۳، ص ۲۲۱، ص ۲۴۵. در ارجاعات نیز برخی موارد این‌چنینی مشاهده می‌شود، مانند ص ۲۲۰.

۳. نقد محتوایی

در پیش‌گفتار، نویسنده می‌گوید که چاپ سوم کتاب را با اضافاتی به نشر رسانده است. در این نشر نویسنده در مقدمه کتاب ضمن ارائه یک دسته‌بندی تاریخی از نظریات انقلاب به این نتیجه می‌رسد که انقلاب‌ها را می‌باید در سه مرحله مطالعه کرد: ریشه‌های انقلاب، فرایند انقلاب، و پیامدهای انقلاب. از نظر او سه عامل در ایجاد شرایط انقلابی اصل است: شرایط دولت و شرایط بین‌المللی، شرایط نخبگان، و شرایط مردم. در عامل اول ایجاد بحران، در عامل دوم جدایی و شکاف، و در عامل سوم نارضایتی‌ها موجب انقلاب می‌شوند. نویسنده برای مطالعه انقلاب‌ها هر سه این عوامل را در سه حالت ریشه‌ای، فرایندی، و نتایج، که همان پیامدها هستند، بررسی می‌کند (گلدستون، ۱۳۸۷: ۲۹).

در مورد ریشه‌های انقلاب تأکید گلدستون بر عوامل ساختاری است. در بررسی فرایند انقلاب ضمن بیان عواملی مانند ایدئولوژی مجدداً بیشتر به عوامل ساختاری، مانند دودستگی نخبگان، اشاره دارد و در پیامدها و نتایج انقلاب هم ضمن برشمردن نوآوری‌های

انقلابی و بیان ویژگی‌های رهبران، به اقدامات ساختاری، مانند تأسیس نهادها، تأکید می‌کند (همان). به این ترتیب، می‌توان گفت که گلدستون اساساً نظریه‌ای ساختارگرا دارد و، با استفاده از تجربه، به انقلاب‌ها در یک روند زمانی توجه می‌کند. یکی از ویژگی‌های بارز نظریه او کم اهمیت‌دادن به «ایدئولوژی» و در عین حال بیشتر اهمیت‌دادن به «ملی‌گرایی» است. هر چند ملی‌گرایی خود نوعی ایدئولوژی است، اما به نظر می‌رسد او برای پرهیز از ابراز موافقت با انقلاب‌هایی که به حرکت‌های ایدئولوژیک شهرت یافته‌اند از این واقعیت غفلت می‌ورزد (همان: ۳۳-۳۵).

در عرف مطالعات نظری جامعه‌شناسی، نظریات را به فردگرا (individualist)، ساختارگرا (structuralist)، و کنش متقابل‌گرا (social interactionist) تقسیم می‌کنند.

می‌توانیم بین فرد، جامعه، و روابط بینشان تمایز قائل شویم، اما این سه، در هر شکل اجتماعی، از یکدیگر غیر قابل تفکیک هستند. ... هر کدام به عنوان یک 'بعد' از نظام اجتماعی مداخله می‌نمایند. در طول زمان، افراد که از شرایط اجتماعی قبلی تأثیر پذیرفته‌اند، بر اساس امکانات و محدودیت‌های زمینه اجتماعی موجود، عمل می‌کنند و آن را تغییر می‌دهند (زاهد زاهدانی، ۱۳۸۹: ۴۷-۴۸).

بر اساس مبنای هستی‌شناسی فوق، منتقد حاضر جنبش‌های اجتماعی را، که انقلاب هم یکی از انواع آن است، یک کل اجتماعی در نظر می‌گیرد. این کل دارای ابعاد فردی، ساختاری، و ارتباطی است. کنش‌گران جنبش، که بر حسب عملکردشان دسته‌بندی می‌شوند، در شرایط اجتماعی خاص، با استفاده از امکانات و در نظر گرفتن محدودیت‌ها، آن را در قالب یک ایدئولوژی، انقلاب، فرایند، و پیامدهایی شکل می‌دهند. بر اساس این نظریه، ایدئولوژی ساختار انقلاب را، به مفهومی که گیدنز (Giddens) در نظریه ساختارمندیش (structuration) معرفی می‌کند، شکل می‌دهد. انگیزه کنش‌گران در ایدئولوژی توجیه می‌شود. ایدئولوژی وسایل مشروع و نامشروع، امکانات، و محدودیت‌های فرایند انقلاب را معین می‌کند. این که به کجا می‌رویم و دستاوردهای انقلاب چیست را هم ایدئولوژی معین می‌کند. همه این عوامل انسجام‌بخش حرکت انقلابی است (زاهد زاهدانی، ۱۳۸۰: ۱۳۸۹).

با توجه به سه‌بعدی دیدن انقلاب و جدانکردن ریشه‌ها و فرایند و پیامدهای آن از یکدیگر - به تعبیری که گلدستون آنان را به کار می‌گیرد - تحلیل ما از خطی دیدن جریان انقلاب دوری می‌کند. گلدستون طی زمان اول ریشه‌ها، بعد فرایند، و نهایتاً نتیجه هر انقلاب

را معرفی می‌کند. در این نوع از نگاه فقط شرایط دولت، شرایط بین‌المللی، و تاحدی برخی از کنش‌گران در سه مرحله ریشه‌ها، فرایند، و نتایج ضرب می‌شود (گلدستون، ۱۳۷۸: نمودار صفحه ۲۹). او ایدئولوژی را فقط در فرایند انقلاب ملاحظه می‌کند و در انتها نتایج را بدون در نظر گرفتن ایدئولوژی اعلام می‌دارد. به عقیده او «هیچ ایدئولوژی را در یک زمان خاص نمی‌توان به عنوان نقشه مشخص راه برای تحولات انقلابی آینده در نظر گرفت» (همان: ۳۳). عوامل ذکر شده گلدستون را روی کاغذ می‌توان از یکدیگر جدا کرد، اما در عمل این جداسازی ممکن نیست. از دیدگاه این قلم، تأثیرگذاری شرایط و تعامل آن با حرکت انقلاب همواره با جریان انقلاب همراه است. ایدئولوژی از ابتدا تا انتهای انقلاب عملکرد دارد. نتیجه هم با تحقق خود جنبش و به ظهور رسیدن آن در نظر گرفته می‌شود. نوآوری نخبگان با توجه به ایدئولوژی و در زمینه اجتماعی شکل می‌گیرد. ظهور دیکتاتوری یا دموکراسی پوپولیستی و یا هر شرایط مردمی دیگری، با توجه ایدئولوژی ایجاد می‌شود. در حالی که گلدستون با جدا کردن ریشه‌ها، فرایند، و نتایج از یکدیگر فقط به توصیف شرایط دولت، بین‌المللی، نخبگان، و مردم در مراحل سه‌گانه انقلاب می‌پردازد، و از اثرگذاری ایدئولوژی از ابتدا تا انتهای جنبش و نقش آن در نتایج انقلاب سخنی نمی‌گوید و نتایج را جدای از توجهات ایدئولوژی انقلاب ارزیابی می‌کند. حال آن‌که در عمل و در عالم واقع جدا کردن این سه - شرایط اجتماعی، ایدئولوژی، و تأثیر کنش‌گران - از یکدیگر امکان‌پذیر نیست. با توجه به ملاحظات فوق است که نسبت ساختارگرایی به نظریه گلدستون دادیم. او در واقع شرایط دولت و شرایط بین‌المللی، شرایط نخبگان، و شرایط مردمی را در سه مرحله‌ای که در نظر می‌گیرد توصیف ساختاری می‌کند. ایدئولوژی ملی‌گرایی، که از دید او از اهمیت بسیاری برخوردار است، قدرت انجام‌دادن وظایفی را که ایدئولوژی در انقلاب‌ها بر عهده دارد، ندارد. از این رو، ایدئولوژی مارکسیسم و یا سرمایه‌داری لیبرال انقلاب‌های مورد نظر گلدستون را هدایت می‌کند، نه ملی‌گرایی صرف. از سوی دیگر، چون خود او معتقد به ایدئولوژی لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری است در فصول اولیه کتاب، از زبان دیگران و خود، به نقد مارکسیسم می‌پردازد و به نحوی به ایدئولوژی لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری در طول کتاب، به‌منزله شیوه برتر اجتماعی و هدف عمده انقلاب‌ها، تأکید می‌کند. به نظر گلدستون در ایران نوید دموکراسی در جریان انقلاب و مخالفت با دیکتاتوری شاه محقق نشد. از دیدگاه او در این کشور یک نظام مذهبی بسیار بسته روی کار آمده است (همان: ۲۹). از این رو، در طول کتاب هر جا که بحث در مورد انقلاب اسلامی می‌شود

پیامدهای آن با انتقادات شدیدی از زاویه لیبرال دموکراسی روبه‌رو می‌شود. از نظر او مفهومی با عنوان مردم‌سالاری دینی بی‌معنی تلقی می‌شود، زیرا در آن سکولارها، اقلیت‌های مذهبی، دگراندیشان، و لیبرال‌ها نمی‌توانند نقش درجه‌یک در سیاست داشته باشند. به این معنا در ضمن بررسی مفصل‌تر مقالاتی که در مورد ایران در کتاب آمده است بیشتر توجه می‌کنیم.

پارادایم اصلی او، مانند برینگتون مور (Barrington Moore Jr.) در کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی (*Social Origins of Dictatorship and Democracy*)، تجدد (مدرنیزاسیون) است. به عقیده او انقلاب برای مدرن‌شدن و در راستای مدرن‌شدن بر پا می‌شود، نه مدرن‌شدن علت انقلاب است به نحوی که مارکس و پیروانش می‌گویند. تجربه انقلاب اسلامی که به دنبال گذر از مدرنیته و ایجاد تمدن دیگری بر اساس ارزش‌های اسلامی است این تصور را باطل می‌کند.

قالب سیاسی تحقق اجتماعی مدرنیزاسیون یا تجدد، دولت‌ملت‌ها در اروپا بودند. تشکیل دولت‌ملت‌ها نیز متکی بر پایگاه فکری ملی‌گرایی است که در عصر روشنگری مورد توجه فلاسفه سیاسی قرار گرفت. فرهنگ تمدن مدرن نیز بر پایه عوامل فلسفی مانند سکولاریزم (secularism)، انسان‌گرایی (humanism)، عمل‌گرایی (pragmatism)، سودجویی (utilitarianism)، و لذت‌جویی (leisure seeking) شکل گرفته است. به عبارت دیگر، مدرنیسم یا تجدد خود یک حرکت ایدئولوژیک - به معنای عام آن - بر اساس دنیاگرایی و حذف سنت و آخرت‌گرایی از صحنه زندگی اجتماعی بشر است. به این ترتیب، این مکتب معتقد است دین، که خود را متولی بیان چیستی و چگونگی رستگاری در آخرت می‌خواند، می‌باید از زندگی اجتماعی بشر حذف شود و فقط در مواقعی انجام وظیفه کند که می‌تواند ضامن اخلاق فردی شود و کارایی اجتماعی این دنیایی پیدا کند.

با توجه به راهبرد نظری گلدستون، کتاب به دنبال پی‌گیری انواع شیوه‌های انقلابی به کار گرفته شده برای مدرن‌شدن جوامع در قرن بیستم میلادی است؛ بنابراین، در یک چنین فضای پارادایمی گزینش و چینش مقالات کتاب انجام شده است. اگر برینگتون مور در کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی به معرفی انقلاب‌های اصلی می‌پردازد که به شیوه‌های مختلف به دنبال مدرن‌شدن بودند، گلدستون پیگیری همین حرکت مدرن‌شدن را در انقلاب‌های بزرگ و در دیگر اجتماعاتی که متأثر از آن انقلاب‌های بزرگ بوده‌اند، دنبال می‌کند.

۱.۳ بخش اول: نظریه‌های انقلاب

این بخش از کتاب شامل چهار فصل است. فصل یکم، به رویکردهای کلاسیک در مورد انقلاب می‌پردازد. مانیفست حزب کمونیست کارل مارکس (K. Marx) و فردریک انگلس (F. Engels)، که معتقد است بورژوازی مدرنیسم را ایجاد کرده است، بحث دربارهٔ انقلاب فرانسه الکسیس دو توکویل (A. de Tocqueville)، که آن را پیروزی بورژوازی بر فئودالیسم تلقی می‌کند، و اندیشهٔ ماکس وبر (M. Weber) در مورد نقش کاریزما، بوروکراسی، و انقلاب در فصل اول مورد توجه قرار گرفته است (همان: ۴۷-۵۷). به این ترتیب، نظریه‌پردازان کلاسیک مورد توجه گلدستون کسانی‌اند که انقلاب را برای ایجاد جهان مدرن تحلیل می‌کنند. در مورد اندیشهٔ مارکس هم، که انقلابی را بعد از تشکیل نظام سرمایه‌داری پیش‌بینی می‌کند، در مقدمهٔ فصل بعد انتقاد لازم را می‌کند.

در فصل دوم، نویسنده در مقدمه‌ای بر دو مقاله از هانتینگتون (S. Huntington) و تیلی (Ch. Tilly) انقلاب‌های صورت‌گرفته در کشورهای جهان سوم در قرن بیستم را شاهدهی بر رد نظریهٔ مارکس، که می‌گوید در نظام‌های بورژوازی انقلاب صورت می‌پذیرد، می‌گیرد. او می‌گوید این انقلاب‌ها نه به علت وجود مدرنیزاسیون، بلکه به علت متوازن نبودن قدرتی که بین گروه‌های جامعه ایجاد شده است، شکل گرفته است.

در مقالهٔ اول این فصل، هانتینگتون انقلاب را جنبه‌ای از مدرنیزاسیون می‌داند (همان: ۶۴). به عقیدهٔ او دو نوع انقلاب در جهان جریان دارد: غربی و شرقی. هانتینگتون هدف اغلب انقلاب‌ها را ملی‌گرایانه ذکر می‌کند (همان: ۷۲). نگاه هانتینگتون به انقلاب‌ها نگاهی ژورنالیستی است. او به تفاوت شرایط مدرنیزاسیون در انقلاب‌هایی که برای نمونه می‌آورد توجهی نمی‌کند و همان‌انگارهٔ انقلاب سرمایه‌داری و سوسیالیستی را دارد که در متون جامعه‌شناسی به‌وفور بحث شده است.

در مقالهٔ دوم، چارلز تیلی به نقد هانتینگتون می‌پردازد و تأکید او بر مدرنیزاسیون در انقلاب‌ها را مورد تردید قرار می‌دهد. به نظر او «مدرنیزاسیون مفهومی مبهم و جهت‌دار و انقلاب نیز مفهومی مجادله‌انگیز است» (همان: ۷۶). او معتقد است که نظریهٔ هانتینگتون قدرت پیش‌گویی ندارد و دسته‌بندی متفاوتی از متغیرهایی است که قبلاً هم مورد توجه بوده است (همان: ۷۹). تیلی خود توجه بسیاری به عوامل بسیج در انقلاب‌ها دارد. عوامل مورد توجه او همه از دغدغه‌های امروزی اندیشمندان سیاسی جهان مدرن است (همان: ۸۵). به عبارت دیگر، هر چند او منتقد هانتینگتون در تأکید بر مدرنیزاسیون است، اما

نظریه او تشریح و تحلیل جریان انقلاب در بستر سیاسی مدرنیته است. تیلی انقلاب‌ها را نوعی بازی سیاسی می‌داند که سیاست‌مداران اداره می‌کنند و بستگی به قدرت بسیج آنان دارد (همان: ۸۶). او نوع دوم انقلاب‌ها از دیدگاه هانتینگتون، یعنی انقلاب‌های شرقی، را زیر سؤال می‌برد.

در فصل سوم و چهارم نویسنده به بررسی انواع متغیرها و یا عواملی که می‌توانند به منزله ریشه‌های انقلاب و نیز پیامدهای آن مطرح شوند، می‌پردازد. نویسنده در مقدمه فصل سوم می‌گوید انقلاب‌ها تک‌بعدی و مبتنی بر یک عامل مثل «مبارزه طبقاتی» و «مدرنیزاسیون» نیستند، بلکه پیچیده‌اند و دلایل چندگانه دارند. در واقع از این به بعد موضع‌گیری کتاب به سمت انقلاب‌های غربی، با توجه به گفته هانتینگتون، متمایل می‌شود و در راستای نظریه تیلی، که انقلاب‌ها را نوعی بازی سیاسی از سوی نخبگان می‌داند، پیش می‌رود.

در فصل سوم، اریک ولف (E. Wolf) در مقاله‌ای با عنوان «دهقانان و انقلاب‌ها» به بررسی نقش آنان در انقلاب‌ها می‌پردازد. او معتقد است دهقانان می‌باید با نخبگان مخالف همراه شوند (همان: ۸۹). در مقاله بعد، تدا اسکاکپول و الن کای تریمبرگ (E. K. Trimberger) یک «تحلیل ساختاری از انقلاب‌ها» ارائه می‌کنند (همان: ۱۰۱).

در مقاله بعد با عنوان «انقلاب‌ها در دیکتاتوری‌های مدرن» جک گلدستون دولت‌ها را به پاتریمونیا و نئوپاتریمونیا تقسیم می‌کند و به این سو پیش می‌رود که تحلیل تازه‌ای از انقلاب‌ها بر علیه رهبران نئوپاتریمونیا در مقابل انقلاب‌های صورت گرفته در پادشاهی‌ها و نظام‌های سنتی ارائه کند. وی با تمسک به سه عامل «فشارهای خارجی»، «ستیز با نخبگان»، و «شورش‌های مردمی» این انقلاب‌ها را توضیح می‌دهد (همان: ۱۱۰). بحث او در این مقاله جایگزین و یا تحلیل دیگری از انقلاب‌های شرقی هانتینگتون است. در واقع، از زاویه بحث تیلی مبنی بر بازی سیاسی دانستن انقلاب‌ها، حرکت‌های انقلابی در حکومت‌های مدرن یا تا حدی مدرن را بیان می‌کند. به عقیده او این انقلاب‌ها مبارزه با دیکتاتورها برای سرنگونی آنان و یا کسب امتیاز رفاهی و اقتصادی از آنان از سوی نخبگان از طریق بسیج و یا شورش مردم است.

در آخرین مقاله این فصل اریک سلبین (E. Selbin) به «نقش کارگزار و فرهنگ در انقلاب‌ها» می‌پردازد. سلبین در این مقاله به نقش افراد و ایده‌ها در جنبش‌های انقلابی نظر دارد. هر چند در انقلاب اسلامی ایران نقش رهبری انقلاب و ایده‌های فرهنگی (مانند الگوگرفتن از عاشورا) بسیار بارز بود و محققان انقلاب در این مورد آثار متعددی از خود

به جا گذاشته‌اند (برای مثال، ← Fischer, 1980)، اما در این مقاله به آن هیچ اشاره‌ای نمی‌شود و از نقش جنبش‌های چپ‌گرای ایران و شخص چگووارا در انقلاب بهار و تابستان ۱۳۷۹ ایران سخن به میان می‌آید! (همان: ۱۲۳).

در فصل چهارم، نویسنده به پیامدهای انقلاب پرداخته است. در مقدمه این فصل می‌گوید:

انقلاب‌ها افزایش سواد، تحصیلات و مراقبت‌های بهداشتی بهتر، احساس غرور بیشتر نسبت به قدرت ملی، و استقلال را برای صدها میلیون انسان به ارمغان آورده‌اند، اما انقلاب‌ها معمولاً در تحقق وعده‌های اصلی خود، یعنی آزادی، رفاه مادی، و برابری بیشتر برای همه ناکام مانده‌اند (همان: ۱۳۱).

از مقدمه این فصل کاملاً آشکار می‌شود که نویسنده می‌خواهد بگوید انقلاب‌ها نوعی چرخش نخبگان صورت می‌دهند و به جای حاکمان گذشته دسته دیگری را به حکومت می‌رسانند، هر چند دستاوردهای اندکی از لحاظ پیشرفت، رفاه، غرور ملی، و غیره نیز به ارمغان می‌آورند. این معنا در مقاله اول این فصل به خوبی انعکاس دارد. در مقاله اول این فصل با عنوان «انقلاب و زایش مجدد نابرابری قشربندی در جامعه انقلابی» جاناتان کلی (J. Kelley) و هربرت کلن (H. Klein) ایجاد نوعی نابرابری جدید بعد از انقلاب‌ها را تفسیر می‌کنند.

در مقاله دوم نیز خانم والتین مقدم (V. Moghadam) با عنوان «جنسیت و انقلاب‌ها» از یک نگاه زن‌گرایانه (feminism) به انقلاب فرانسه تا انقلاب اسلامی ایران می‌پردازد و چنین نتیجه می‌گیرد که هر چند زنان نقش اساسی در انقلاب‌ها داشته‌اند، اما هنوز تفاوت‌های میان زنان و مردان در جوامع بعد از انقلاب وجود دارد. او دو نوع انقلاب را از هم متمایز می‌کند: الف) مدل انقلاب «زن در خانواده» (woman-in-the-family) یا مدل «مردسالارانه» (patriarchal) و ب) مدل «رهایی بخش زنان» (woman emancipation) یا مدل «مدرن‌ساز» (modernizing) (همان: ۱۴۸-۱۴۹). او معتقد است در مدل اول دموکراسی‌های مردانه به وجود آمده‌اند. پیشرفت‌های این‌گونه از جوامع را در مورد زنان، از قبیل افزایش سن ازدواج و افزایش امکان تحصیلات، با قواعدی که در جهت تقویت نهاد خانواده در این‌گونه از جوامع پیش‌بینی می‌شود در جهت رهایی بخشی زنان باطل اعلام می‌کند، اما در مدل دوم که زنان را «بخشی از نیروهای مولد یا شهروندان می‌داند که باید برای مقاصد اقتصادی و سیاسی بسیج شوند» (همان: ۱۵۴) رهایی بخش فرض می‌کند. «پیوند آزادی» (free union) را که بلشویک‌ها با الهام از نگرش انگلسی به وجود آوردند در راستای درست تلقی می‌کند

و تأکید قوی بر «خانواده سوسیالیستی» به منزله مدل درست روابط جنسیتی دارد (همان: ۱۵۵-۱۵۶). در نهایت می‌گوید: «حداقل یک انقلاب بورژوازی نیز با مدل رهایی‌بخشی زن انطباق دارد، یعنی کمالیسم در ترکیه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰» (همان: ۱۵۶). در ادامه می‌گوید: «کمال آتاتورک برابری زنان با مردان را بخشی از تعهد ترکیه به غربی‌شدن، سکولارشدن، و دموکراسی تلقی می‌کرد» (همان) و قانون مدنی سکولار را به جای قانون خانواده اسلامی قرار داد (همان: ۱۵۷). او چنین ادامه می‌دهد که «تا سال ۱۹۲۶ قوانین حقوقی اسلامی یا شریعت [در ترکیه] ملغی شدند و قوانین مدنی و جزایی کاملاً عرفی جای آن‌ها را گرفتند» (همان). وی معتقد است هویت ملی ترک عملاً از یک عنصر مساوات‌طلبانه جنسیتی برخوردار بود و در مورد ترکیه نتیجه می‌گیرد که «مسئلاً مورد ترکیه نمونه کامل مدل رهایی‌بخشی زنان در انقلاب‌های قرن بیستم بود» (همان: ۱۵۸).

در مورد وضعیت زنان در انقلاب اسلامی والتین مقدم معتقد است که:

زنان، مانند دیگر گروه‌های اجتماعی، دلایل متفاوتی برای مخالفت با شاه داشتند؛ محرومیت اقتصادی، سرکوب سیاسی، هم‌ذات‌پنداری با جریان اسلام‌گرایی، و آرزوهای یک آینده سوسیالیستی (همان: ۱۲۳).

او مشارکت زنان در انقلاب اسلامی با حجاب را ابزاری توجیه می‌کند، نه اعتقادی. معتقد است وقتی برای زنان آشکار شد که آیت‌الله خمینی می‌خواهد زنان را در پوشش اسلامی ببیند احساس خطر کردند و به اعتراض پرداختند، اما در نهایت سرکوب شدند و تنها زنانی که از طبقه متوسط پایین بودند، که طبقه رهبری انقلاب نیز بود، به این کار رضایت دادند (همان: ۱۵۳). او تأکید می‌کند که فعالیت‌های عمومی زنان منع نشد و آن‌ها حق رأی را حفظ کردند، اما مدل مردسالارانه در ایران باقی ماند. او تلویحاً ادعا می‌کند که زنان حق رأی خود را حفظ کردند و گرچه انقلاب چنین قصدی نداشت. او زن و خانواده در نظام جمهوری اسلامی ایران را چنین توصیف می‌کند:

در جمهوری اسلامی، خانواده واحد اساسی جامعه است، و نقش حیاتی در خوشبختی، اخلاقیات عمومی و آموزش نسل‌های جدید، و همگرایی و ثبات اجتماعی ایفا می‌کند. در جمهوری اسلامی، حفظ خانواده و انسجام اجتماعی و حفظ سلامت انقلاب اسلامی از طریق حجاب و رفتار درست به زنان واگذار شده است، و این وجه مشخصه مدل انقلاب مردسالارانه ایران به شمار می‌رود (همان: ۱۵۴).

با توجه به این که مقدم مدل خانواده درست را مدل سوسیالیستی می‌داند و به «پیوند

آزاد» بین زن و مرد احترام می‌گذارد، بدیهی است که مدل اسلامی خانواده برای او ناهنجار تلقی شود و به تمجید از آتاتورک پردازد که قوانین اسلامی را ملغی کرد و قوانین سکولاریستی را به جای آن گذاشت.

مفروض دیگر این مقاله اصل تساوی بین مرد و زن است که در جریان رشد نظام مدرن پس از انقلاب صنعتی به وجود آمد. گسترش افکار لیبرالیستی بعد از انقلاب‌های امریکا و فرانسه در سال‌های ۱۷۷۸ و ۱۷۸۹ و نیاز به وجود زنان در بازار کار برای افزایش بهره‌وری اقتصادی بحث‌های تساوی‌خواهی در اروپا و امریکا را رواج داد (رودگر، ۱۳۸۸: ۳۸-۴۴). کارفرمایان که نیاز به وجود کارگر ارزان‌تر و سربه‌راه‌تر داشتند از حضور زنان در بازار کار استقبال می‌کردند، اما بنا بر انگیزه سودجویی خود حقوق کمتری نسبت به مردان به آنان می‌دادند. از این رو، موج اول جنبش زن‌گرایی به دنبال رسیدن به حقوق اقتصادی و سیاسی برابر با مردان آغاز شد و با شعار حق رأی برای زنان شهرت یافت (آقابابایی و شالباف، ۱۳۸۲: ۱۶). با کسب حق رأی برای زنان در اوایل قرن بیستم این موج از زن‌گرایی به پایان می‌رسد. بعد از جنگ جهانی دوم اصلاحاتی صورت گرفت و بحث‌های زن‌گرایان به سمت تغییر نگرش فرهنگی نسبت به زنان پیش رفت که به موج دوم مشهور است. «طرفداران موج دوم می‌کوشند تا تحلیل وضعیت زنان، علل فرودستی و وضعیت آرمانی آنان، و نیز راهبردهای خود را در قالب نظریه‌های عام و جهان‌شمول ارائه دهند» (همان: ۱۸). برابری گفتمان غالب این موج بود (همان). موج سوم از دهه ۱۹۷۰ میلادی تا اواخر این قرن رواج یافت که به دنبال تنوعات فرهنگی و اعمال آنان در وضعیت اجتماعی و سیاسی زنان است. «چند ویژگی مهم، موج سوم را از موج دوم متمایز می‌کند که مهم‌ترین آن‌ها تأکید بر تفاوت‌هاست» (همان). مباحث مقدم بیشتر تحت تأثیر موج اول و دوم زن‌گرایی است. او به موج سوم زن‌گرایی که در مورد ایران به علت ویژگی‌های خاص فرهنگ اسلامی بیشتر می‌تواند مصداق داشته باشد، بی‌تفاوت است.

در مقاله بعدی این فصل با عنوان «دیکتاتوری یا دموکراسی: پیامدهای انقلاب در ایران و نیکاراگوئه» جان فورن (J. Foran) و جف گودوین (J. Goodwin) به این نتیجه می‌رسند که «انقلاب اسلامی ایران یک حکومت دینی اقتدارگرا ایجاد کرده، در حالی که انقلاب نیکاراگوئه به یک دموکراسی پوپولیستی منجر شده است» (گلدستون، ۱۳۸۷: ۱۶۵). آن‌ها در مورد ائتلاف گسترده در ایران، اقشاری مانند روحانیون و روشن‌فکران طبقه متوسط را رهبران انقلاب معرفی می‌کنند. کارگران صنعتی اعتصاب‌گر، بازرگانان و صنعت‌گران تحت

فشار شدید اقتصاد بازار، دانشجویان، کارکنان دولت، متخصصان، و زنان و مردان طبقه متوسط پایین شهری ساکن حلبی آبادهای شهرهای مهم را همراهی کنندگان و شرکت کنندگان در انقلاب برمی شمردند (همان). از نظر نویسندگان، بعد از پیروزی انقلاب و شکست رژیم شاه، این ائتلاف در هم می شکند و تا سال ۱۳۶۰، اول لیبرال‌ها و بعد چپ‌ها، اعم از سکولار و اسلامی، کنار زده می شوند و یک گروه، که روحانیون باشد، حاکم می شود (همان). روحانیون به علت داشتن منابع اقتصادی درخور ملاحظه و «بخشی از پرستیژ فوق‌العاده آیت‌الله خمینی و جذابیت مردمی قرائت خاص او از اسلام مبارز را یدک می کشیدند؛ و با مهارت سلسله‌ای از بحران‌های خارجی را مهار کردند» (همان: ۱۶۶). به نظر نویسندگان، طرح ولایت فقیه حق و توی فراوانی به آیت‌الله خمینی در برابر مجلس بخشید و به این ترتیب قانونگذاری تابع قوانین شرع شد. سپاه پاسداران سکولارها را سرکوب کرد و حمله به زنان سکولار و طبقه متوسط به سرعت آغاز شد (همان).

در ژوئن ۱۹۸۱ [خرداد ۱۳۶۰] مجلس تحت کنترل روحانیون، بنی‌صدر را از ریاست جمهوری عزل کرد، روحانیون به طرز ماهرانه‌ای با بازسازی نهادهای حکومت ایران در قالب اسلامی، کنترل خود را بر جامعه تحکیم کردند. نظام حقوقی تحت نظارت مذهبی قرار گرفت، رادیو و تلویزیون برای نیازهای تبلیغاتی حزب به کار گرفته شد، و دانشگاه‌ها به مدت دو سال برای حذف اساتید سکولار و «اسلامی کردن» برنامه‌های درسی بسته شدند. سپاه پاسداران به عنوان نیروی نظامی تقویت شد، و ارتش تحت نظارت مأموران عقیدتی - سیاسی قرار گرفت؛ تعداد نیروهای مسلح از ۳۹۰ هزار نفر در ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] به بیش از یک میلیون و صد هزار نفر در اواسط دهه ۱۹۸۰ [دهه ۱۳۶۰] افزایش یافت، که ارتش، سپاه پاسداران و نیروهای احتیاط را شامل می‌شد. بوروکراسی دولت چندین برابر بزرگ شد و نیروهایش از میان حامیان وفادار رژیم جذب شدند. به علاوه، بخش‌های گسترده‌ای از اقتصاد نیز تحت کنترل دولت درآمد، و دولت را از منابع مادی عظیمی برخوردار ساخت که با آن به معتقدان نظام پاداش می‌داد (همان: ۱۶۷).

پاراگراف بالا نگاه نویسندگان مقاله را به انقلاب اسلامی به خوبی نشان می‌دهد. باید گفت روحانیون در کشور ما قشری خاص به مفهوم جامعه‌شناسی رایج آن، که دارای منافع مادی و سیاسی به خصوصی باشد، نیست. روحانیت یک نهاد اجتماعی است که مبلغ ارزش‌ها و هنجارهای دینی در سه بخش سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی است. منافع مادی بسیاری از آنان با آنچه تبلیغ می‌کنند گره نخورده است. به خصوص روحانیتی که درگیر انقلاب شد، مانند شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، و امثال این‌ها، محل

درآمدی غیر از وجوهای شرعی داشتند. نهاد دین را، که در همه جوامع مبلغ ارزش‌ها و هنجارهای فردی و اجتماعی است، روحانیت رهبری و مدیریت می‌کنند. مردم ایران به علت اعتمادی که به آنان با توجه به ضوابط خاص خود دارند، و با توجه به سابقه طولانی تاریخی که بین نهاد سیاست و دین در ایران برقرار است، و با توجه به تجربه تاریخی که در صد و پنجاه سال اخیر در نهضت‌های تنباکو، انقلاب مشروطه، نهضت ملی نفت، و نهضت ۱۵ خرداد داشته است، آنان را به رهبری خود در انقلاب اسلامی برگزیدند. هر گاه هر روحانی از ضوابط حاکم بر اعتماد مردمی عدول کند این اعتماد از او سلب می‌شود. کما این‌که در سی و چند سال گذشته این اتفاق به دفعات افتاده است.^۲

در مورد نگاه نویسندگان به روحانیت، به‌منزله قشری با منافع خاص، در دیگر بخش‌های مقاله نیز شواهدی وجود دارد. مثلاً، در صفحه ۱۷۶ می‌گوید: «روحانیون ایران بیش و پیش از هر چیز به دنبال یک جمهوری اسلامی تحت هدایت قرآن (بر اساس تفسیر خودشان) بودند» (همان: ۱۷۶). تفسیر روحانیون از قرآن در نقش متخصصان اسلام‌شناس صورت می‌گیرد. این تخصص ضوابط علمی مخصوص به خود را دارد که سابقه آن به حدود ۱۴۰۰ سال می‌رسد. علم تفسیر علمی است که از همان اوان نزول قرآن کریم در میان مسلمانان شکل گرفت و بعدها با ضوابطی بسیار دقیق به حیات خود ادامه داد. در ضمن برای همه کسانی که آن ضوابط را فرا می‌گیرند - چه در کسوت روحانیت باشند و چه نباشند - راه برای تفسیر قرآن باز است. مسلماً جامعه اسلامی تفسیر به رأی قرآن را نمی‌پذیرد و راه برای هر گونه برداشت بی‌ضابطه از این کتاب آسمانی را مسدود می‌داند.

شخص حضرت امام خمینی (ره)، که رهبری انقلاب را از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بر عهده داشت، به عنوان مرجع تقلید اعلم اعدل که نایب امام زمان (ع) تلقی می‌شود، در سال ۱۳۵۸ بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، که به دست نمایندگان منتخب مردم به تصویب رسید، رهبر قانونی کشور در مقام ولایت فقه قرار گرفت. از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که او علم مبارزه با شاه را برداشت هرگز با هیچ گروه سیاسی، اعم از چپ‌گرا یا ملی‌گرا، ائتلاف نکرد. حتی گروه‌هایی که خود را مسلمان می‌خواندند اما گرایش‌های چپ داشتند، در نجف خدمت ایشان رسیدند و با آنان همراه نشد.^۳

گروه‌های سیاسی به حرکت او پیوستند، اما او با هیچ‌کس ائتلاف نکرد. در مسیر حرکت انقلاب اسلامی که از آغاز - یعنی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ - خط‌مشی آن را او تعیین می‌کرد، گروه‌هایی که به او پیوستند یک به یک از او و پیروانش جدا شدند. او همه را به یاری

انقلاب فراخواند و به آنان بها و حتی منصب داد، اما خود آنان توان حرکت با او را نداشتند. گروهی پس از قطع رابطه با امریکا رسماً اعلام کردند که ما دیگر همراه این انقلاب نیستیم. شخص بنی صدر وقتی با گروهی که از او حمایت می‌کردند بر علیه جریان انقلاب کودتا کرد و رسماً به کشتار رهبران انقلاب و انقلابیون در مقر حزب جمهوری اسلامی، در دفتر ریاست جمهوری و کوچه و خیابان، دست زد و خیانت‌های او در منسب فرماندهی کل قوا آشکار شد، مجلس منتخب مردم وی را معزول کرد. همین ماجرا را نویسندگان در جای دیگر مقاله «مبارزهٔ خشونت‌آمیز میان روحانیون و مخالفانشان» در سال ۱۹۸۱ تعبیر می‌کنند (همان: ۱۷۶).

از آغاز انقلاب تاکنون احزابی شکل گرفته‌اند، اما هیچ‌کدام حزب مطلق حاکم نبوده‌اند. حزب جمهوری اسلامی نیز که به نظر می‌رسد پر قدرت‌ترین حزب در زمان خودش بود بعد از انفجار مقر آن در تیر ۱۳۶۱، که منجر به شهادت بیش از ۷۲ تن از سران کشور شد، از فعالیت افتاد و سپس منحل شد. صدا و سیما طبق قانون اساسی زیر نظر شورایی متشکل از دو نماینده از طرف هر یک از رؤسای قوای سه‌گانه (رئیس‌جمهور، رئیس مجلس، و رئیس قوه قضائیه) اداره می‌شود. عزل و نصب رئیس آن نیز به عهدهٔ رهبری است. به این ترتیب، نسبت حرکت حزبی به آن دادن به دور از واقعیت است. البته شایان ذکر است که به هر صورت ایدئولوژی حاکم بر آن لیبرالیسم نیست. این رسانه طبق آنچه در قانون اساسی آمده است در چهارچوب ارزش‌های فردی و اجتماعی اسلامی برنامه‌های خود را تنظیم می‌کند. هر چند از این زاویه، بنا بر دیدگاه برخی از مسلمانان، هنوز هم ایراداتی بر آن وارد است. در جریان انقلاب فرهنگی عمدتاً رشته‌های علوم انسانی هدف قرار گرفتند و تصفیهٔ گسترده‌ای هم در دانشگاه‌ها شکل نگرفت. کمتر از پنج درصد از اساتید دانشگاه، که وابستگی به رژیم گذشته یا فرقه‌های الحادی داشتند، کنار گذاشته شدند. دانشگاه‌ها تا به امروز دانش‌های سکولار را تدریس می‌کنند. تلاش برای «اسلامی کردن» برنامه‌های دروس علوم انسانی در جریان است، اما منجر به تصفیهٔ خاصی در دانشگاه‌ها نشده است. افزایش نیروهای نظامی در کشور، به علت جنگ گسترده‌ای که به آن تحمیل شد، صورت گرفت. اگر بسیج عمومی داده نمی‌شد و قوای نظامی در حد گذشته باقی می‌ماند کشور به تصرف نیروهای بیگانه درمی‌آمد. هیچ منطقی به ساکنان یک کشور اجازه نمی‌دهد تا دفاع از مرزهای خود را رها کنند، و به این علت که ممکن است متهم به افزایش نیروهای نظامی شوند دست از دفاع بردارند. آیا نویسندگان مقاله از عده و عهدهٔ نیروهای

نظامی کشور خود رقیمی در جایی نقل کرده‌اند؟ آیا آنان هرگز کشور خود را که به دیگر نقاط جهان لشکرکشی می‌کند، و به‌صراحت می‌گوید منافع ما به خطر افتاده است، مورد ملامت قرار داده‌اند؟ آیا هم‌اکنون که بیش از دو دهه از جنگ تحمیلی هشت‌ساله می‌گذرد، هنوز کشور ما مورد تهدید حمله نظامی قرار ندارد؟ آیا در منطق نویسندگان، دفاع از مرزهای یک کشور مشروعیت ندارد؟

در جمله بعد می‌گویند «بوروکراسی دولت چندین برابر بزرگ شد و نیروهایش از میان حامیان وفادار رژیم جذب شد». کل شاغلان در بخش عمومی در سال ۱۳۵۵ بالغ بر ۱۶۷۳۰۹۲ نفر و در سال ۱۳۶۵ بالغ بر ۳۴۵۳۳۴۱ نفر است (سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال‌های ۵۵ و ۶۵). این ارقام حاکی از حدود دو برابر شدن شاغلان بخش دولتی در سال‌های مورد نظر نویسندگان است نه چندین برابر شدن. حتی ده سال بعد یعنی در سال ۱۳۷۵ نیز تعداد شاغلان بخش عمومی معادل ۴۲۵۸۰۰۰ نفر بوده است که هنوز به سه برابر سال ۵۵ نمی‌رسد. هر چند این افزایش مورد تأیید همه اندیشمندان و برنامه‌ریزان کشور نیست و جریان خصوصی‌سازی، صرف نظر از انتقاداتی که به نوع اجرای آن وارد است، حرکت کوچک کردن دولت را دنبال می‌کند.

در جمله بعد، نویسندگان سخن از پاداش دادن به معتقدان به نظام را به میان می‌آورند که شایعات توزیع کوپن مرغ و تخم‌مرغ و غیره در نماز جمعه‌ها را به ذهن متبادر می‌کند. در صفحات بعدی مقاله، نویسندگان از اخراج زنان «غربی‌مآب و متخصص که عهده‌دار مشاغل بارزی در تجارت، رسانه‌ها، و حکومت بودند» می‌نویسند و از اعزام کارگران به طور گسترده برای جنگ سخن می‌گویند (همان: ۱۶۹) که با واقعیت‌های صورت گرفته در تاریخ انقلاب اسلامی فاصله بسیاری دارد.

در نتیجه‌گیری، نویسندگان در یک جمله مبهم به «دستاوردهای سیاسی و محدودیت‌های اقتصادی برجسته» برای انقلاب قائل می‌شوند، اما در ادامه می‌گویند «این دستاوردها صرفاً مبین شکست انقلاب در حوزه آزادی‌های سیاسی و مدنی و توسعه اقتصادی‌اند» (همان: ۱۷۰). پاراگراف بعد این مبهم‌گویی‌ها را روشن‌تر می‌کند.

مشروعیت حکومت دینی به واسطه ناتوانی در ایجاد توسعه اقتصادی همچنان محدود است و «عمل‌گرایانی» که تحت ریاست جمهوری خاتمی بر حکومت جدید سیطره دارند به دنبال ایجاد اصلاحات سیاسی و اقتصادی هستند، اما این که آن‌ها خواهند توانست در مقابل مخالفت روحانیون تغییرات عمده‌ای انجام دهند، کاملاً محل تردید است (همان).

این پاراگراف به خوبی نشان می‌دهد که از نظر نویسندگان مقاله، مشروعیت حکومت در توسعه اقتصادی است. به عبارت دیگر، در پیگیری خط مدرنیزاسیون اگر توسعه اقتصادی بر اساس فرمول‌های موجود در ذهن آنان، که فقط سرمایه داری است، حاصل شود، حکومت می‌تواند مشروعیت داشته باشد. حال آن‌که در جمهوری اسلامی بر اساس قانون اساسی مشروعیت حکومت در تبعیت از ارزش‌های اسلامی و انجام وظایف در نیابت از امام زمان (عج) کسب می‌شود. در ادامه نظر نویسندگان روشن‌تر می‌شود. آنان امید به عمل‌گرایانی دارند که تحت ریاست جمهوری خاتمی بر حکومت سیطره دارند و در مقابل مخالفت روحانیون باید کاری انجام دهند. به عبارت دیگر، عمل‌گرایانی که در تبعیت از اندیشه‌های غیر دینی یا سکولار می‌خواهند در ایران کاری از پیش برند؛ آن‌چه در دوران توسعه سیاسی به نتیجه نرسید و در فتنه ۸۸ خود را عریان نشان داد.

در قسمت نتیجه‌گیری مقاله، نویسندگان مطالب تناقض‌آمیزی را بیان می‌دارند که ناشی از گرایش آنان به ایدئولوژی لیبرال دموکراسی به‌منزله دستاورد مدرنیته است.

انقلاب ایران یک حکومت دینی عمدتاً غیر لیبرال را به وجود آورد که حقوق مدنی یا سیاسی اندکی را (به ویژه برای زنان و اقلیت‌های مذهبی و قومی) به رسمیت می‌شناخت و متناوباً دست به اعدام مخالفان خود می‌زد. مطمئناً، نوع خاصی از دموکراتیک‌شدن همراه دولت‌سازی انقلابی در ایران وجود داشته است، البته دموکراتیک‌شدن نه به معنای گسترش لیبرالیسم سیاسی، بلکه به معنای افزایش مشارکت مردمی در حیات سیاسی ملی، اما در این کشور بحث‌های سیاسی و گزینه‌های انتخاباتی به یک طیف سیاسی بسیار محدود منحصر بود (همان: ۱۷۷).

انقلاب اسلامی به‌وضوح بیان می‌دارد که قصد دارد نوع جدیدی از حیات و ایدئولوژی سیاسی را به جهان معرفی کند. حتی فراتر از این ایجاد تمدنی جدید را ادعا دارد. نام خود را به انتخاب بیش از ۹۸ درصد از شرکت‌کنندگان در انتخابات ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ جمهوری اسلامی گذاشته است و ادعا دارد که می‌خواهد تحت این نام مردم‌سالاری دینی را معرفی کند. به قضاوت نویسندگان کتاب نوعی مردم‌سالاری را هم عملیاتی کرده است که موجب «افزایش مشارکت مردمی در حیات سیاسی ملی» شده است، اما مسلماً این نوع از مردم‌سالاری با مردم‌سالاری‌های شکل‌گرفته تحت ایدئولوژی لیبرالیسم متفاوت است. در جملات فوق از نویسندگان کتاب آنان با ضوابط لیبرال دموکراسی به قضاوت در مورد رفتارهای سیاسی در ایران پرداخته‌اند که مسلماً این رفتارها را ناهنجار می‌بینند.

ضوابط اسلامی بر مردم‌سالاری دینی حاکم است. بنابراین، ادیان ابراهیمی مورد پذیرش و احترام‌اند و حق حیات سیاسی و به طور کلی اجتماعی خاص خود را دارند. پیروان این ادیان با توجه به تعدادشان بیش از مسلمانان در مجلس شورای اسلامی نماینده دارند، اما هر مسلک و فرقه و یا استعمار ساخته‌ای که از اساس با مبانی نظام اسلامی مخالفت دارد، مانند هم‌جنس‌گرایی و امثال آن، نمی‌تواند آن گونه که در مکتب لیبرالیسم تلقی می‌شود، پذیرش شود. اقوام به‌منزلهٔ آحاد اسلامی جامعه همه گونه حقوق اجتماعی و سیاسی دارند، اما تحت لوای قومیت، چون اساس نظام بر این گونه تفکیک نیست، دسته‌بندی نشده‌اند. زنان همه گونه حقوق اجتماعی دارند و منعی برای مشارکت آنان در هر یک از عرضه‌های اجتماعی اعم از سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی وجود ندارد، اما مسلماً بر حیات خانوادگی آنان قواعد و قوانین اسلامی ساری و جاری است. بسیاری از این قوانین با ضوابط لیبرالیسم هم‌خوانی ندارد؛ مثلاً آزادی جنسی از نظر ارزش‌های فرهنگی جامعهٔ ما مردود است، اما در جمهوری اسلامی مشارکت در سیاست، فراگرفتن دانش در همهٔ سطوح و رشته‌ها، فعالیت اقتصادی مستقل، حق مالکیت و رأی، همه و همه برای زنان به رسمیت شناخته شده است و اجرا می‌شود.

هرگز بنای جمهوری اسلامی بر این نیست که بی‌هیچ ضابطه‌ای دست به اعدام مخالفان خود بزند. هر کس جرمی مرتکب شود بر اساس ضوابط قانونی محاکمه می‌شود و در صورت محکوم‌شدن طبق ضوابط حقوقی مصوب در مراجع قانونی ذی‌صلاح مجازات می‌شود. نهاد قضاوت در هر فرهنگی ضوابط خاص خود را دارد که می‌باید با توجه به آن ضوابط ارزیابی شود؛ برای مثال، در برخی از نظام‌های حقوقی حکم اعدام وجود ندارد، اما در قضای اسلامی این حکم برای جرم‌های به خصوص در نظر گرفته شده است. تاریخ گواهی می‌دهد که انقلاب اسلامی در میان انقلاب‌های صورت‌گرفته در جهان از کم‌تلفات‌ترین آنان است.

به این ترتیب، چون نویسندگان از زاویهٔ «دموکراسی کثرت‌گرا» در مورد انقلاب ایران و نیکاراگوئه قضاوت کرده‌اند، مسلماً نمی‌توانند با آنچه به‌مثابهٔ مردم‌سالاری دینی در ایران اتفاق می‌افتد، موافقت داشته باشند.

در مقالهٔ بعدی این فصل خانم سوزان اکشتاین (S. Eckstein) در مورد «تأثیر انقلاب در رفاه اجتماعی در امریکای لاتین» سخن می‌گوید. در این مقاله انقلاب‌ها به‌منزلهٔ حرکت‌های اجتماعی نهایتاً رفاه‌طلب معرفی می‌شوند که برخی موفق‌تر از دیگری‌اند. به زعم نویسندگان،

با ارائه شواهدی از انقلاب‌های صورت گرفته در امریکای لاتین، انقلاب‌های سوسیالیستی از این جهت موفق‌ترینند.

مقاله بعد با عنوان «ضد انقلاب» نوشته فرد هالیدی (F. Halliday) است. در این مقاله هالیدی ضمن بیان این که هر انقلابی ضد انقلابی دارد برخی از حرکت‌های ضد انقلابی را موفق و برخی دیگر را ناموفق می‌داند. ارزش مقاله بیشتر در حد یک مقاله روزنامه‌ای است، نه علمی و پژوهشی.

مقاله بعد با عنوان «انقلاب و جنگ» نوشته استفن والت (S. Walt) است. از نظر او وقتی انقلاب‌ها توازن منطقه‌ای را بر هم می‌زنند جنگ شکل می‌گیرد. مثلاً، در مورد انقلاب ایران به عقیده او «برداشت آیت‌الله خمینی از الهیات شیعی نیز استقرار نهایی امت جهانی اسلام را به دنبال الغای نظام دولت - ملت 'غیر اسلامی' پیش‌بینی کرد» (همان: ۲۰۹) از این رو، عراق برای پیش‌گیری از نفوذ «بنیادگرایی شیعی» در سال ۱۹۸۹ به ایران حمله کرد (همان: ۲۱۷). به عقیده او:

انقلاب ایران سبب شد عراق، عربستان سعودی، و دیگر دولت‌های خلیج فارس، با حمایت ضمنی و فعالانه ایالات متحده و دیگر کشورها، برای جلوگیری از سرایت انقلاب متحد شوند (همان: ۲۱۹).

در آخرین مقاله این فصل با عنوان «انتشار امواج انقلاب» مارک کاتز (M. N. Katz) انقلاب‌های ایالات متحده در ۱۷۷۶، فرانسه در ۱۷۸۹، و اروپای شرقی در ۱۸۴۸ را یک نوع موج انقلابی دموکراتیک می‌داند. انقلاب‌های مارکسیستی - کمونیستی روسیه در ۱۹۱۷، چین در ۱۹۴۹، و کوبا در ۱۹۵۹ موج دیگری را تشکیل می‌دهند. انقلاب‌های بنیادگرایانه اسلامی و ضد کمونیستی را هم موج دیگری می‌داند. از نظر او گستره دامنه انتشار این امواج قدرتشان را نشان می‌دهد.

۲.۳ بخش دوم: مطالعاتی تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب

در بخش دوم کتاب به انقلاب‌ها به صورت عینی پرداخته می‌شود و در این بخش مطالعاتی تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب ارائه شده است. فصل پنجم به انقلاب‌های جمهوری خواهی می‌پردازد. در این فصل جک گلدستون انقلاب انگلیس در سال ۱۶۴۰ را، در مقابل مارکس و انگلس که آن را انقلابی بورژوازی می‌دانستند، با یک رویکرد

ساختاری - جمعیتی معرفی می‌کند، زیرا فشار جمعیت موجب تغییر ساختارهایی شد که توان پاسخ‌گویی به نیاز آنان را نداشت. جان مارکوف (J. Markof) انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ را العای فئودالیسم می‌داند، زیرا رعیت‌ها مبدل به شهروندان شدند. گوردن وود (G. S. Wood) انقلاب آمریکا را رادیکالیسم انقلاب می‌داند چون نه تنها شورشی بر علیه استعمارگران انگلیسی بود، بلکه موجب تغییر در همه شئون زندگی و ساختارهای اجتماعی شد.

در فصل ششم انقلاب‌های مارکسیستی بررسی می‌شوند. به عقیده نویسنده این انقلاب‌ها نه تنها در کشورهای با نظام سرمایه‌داری شکل نگرفتند، بلکه در کشورهای با نظام دهقانی فقیری مانند روسیه و چین اتفاق افتادند. تیم مک‌دانیل (T. McDaniel) در مورد انقلاب ۱۹۱۷ روسیه می‌گوید که مدرنیزاسیون در مقابل دیکتاتوری قرار گرفت. مارک سلدن (M. Selden) در مورد انقلاب چین سخن می‌گوید و توماس لئونارد (T. Leonard) در مورد انقلاب کوبا در سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ می‌نویسد.

فصل هفتم کتاب به انقلاب‌های ضد دیکتاتوری اختصاص دارد. در این فصل سرنگونی دیکتاتوری‌ها در مکزیک (۱۹۱۱)، نیکاراگوئه (۱۹۷۹)، ایران (۱۹۷۹)، و فیلیپین (۱۹۸۶) بررسی می‌شوند. نویسندگان به ترتیب عبارت‌اند از والتر گلدفرانک (W. Goldfrank)، توماس واکر (T. W. Walker)، جerald گرین (J. Green)، و ریچارد کسلر (R. Kessler). در این فصل به نقد مقاله جerald گرین، در مورد انقلاب ایران، می‌پردازیم.

در این مقاله گرین هم به شرایط منتهی به بسیج و هم به ویژگی‌های بسیج مخالفان می‌پردازد. از نظر او عامل زیر موجب بسیج مخالفان در انقلاب اسلامی شد: الف) تضعیف اراده یا توانایی سرکوب دولت، ب) ساده‌سازی شدن عرصه سیاست، ج) قطبی شدن گسترده، د) سیاسی شدن بخش‌های اجتماعی که به طور سنتی غیر سیاسی بوده‌اند، ه) واقعه یا وقایع آغازگر بحران، و) تشدید واکنش‌ها از سوی رژیم (همان: ۳۳۸). این عوامل بدون توجه به زمینه‌های تاریخی و جایگاه فرهنگی عناصر انقلاب مورد توجه قرار گرفته‌اند. بند الف) در ایران تاریخچه‌ای دارد. برنامه‌نوسازی یا مدرنیزاسیون به زعم برنامه‌ریزان امریکایی به مرحله توسعه سیاسی خود رسیده بود. از این رو، برای مشارکت دادن روشن‌فکران سکولار ایرانی در برنامه‌های توسعه، برنامه‌ریزی‌ها صورت گرفت و در انستیتوی گوته سخنرانی‌های انتقادآمیزی شروع شد. از این فضای باز، که نویسنده هم به آن اشاره دارد، نیروهای اصیل سیاسی ملی استفاده کردند و وارد صحنه

شدند و انقلاب را به پیش بردند. به رغم تصور نویسنده که در بند (د) به آن اشاره می‌کند، نیروهای سنتی غیر سیاسی، سیاسی نشدند. نیروهای سنتی سیاسی بودند و تدارکات انقلاب را حداقل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با همه توان ریخته بودند. بندهای (ب) و (ج) اتفاقی به وجود نیامدند. الگوی تقابل دولت و ملت از زمان تشکیل دولت صفوی در ایران شکل گرفته بود. این الگوی مقابله در نهضت تنباکو، انقلاب مشروطه، جنبش ملی‌شده صنعت نفت، و جنبش ۱۵ خرداد خود را نشان داده و نهادینه شده بود. این گونه نبود که توده‌های شهری ناگهان سیاسی و وارد صحنه شوند. هیئت‌های مؤتلفه اسلامی به دستور حضرت امام (ره) از سال ۱۳۴۲ کار خود را شروع کرده بودند (زاهد زاهدانی، ۱۳۸۹: ۳۳۹). بنابراین، بر اساس زمینه‌ای تاریخی همه حوادث معنی یافت و اثر خود را به جا گذاشت.

این زمینه‌های تاریخی نشان می‌دهند که نیروهای مذهبی در واقع نیرومندترین، سرسخت‌ترین، و گسترده‌ترین نیروهای مخالف سیاسی رژیم شاه بودند. نیروهای سکولار، اعم از ملی‌گرا یا روشن‌فکران مذهبی و غیر مذهبی همه بعد از خرداد ۱۳۴۲ نقش درجه دو و بعد را در فضای سیاسی مخالفان رژیم شاه بازی می‌کردند (آبراهامیان، ۱۹۸۲: ۶۶۰-۶۶۱). با انقلاب، به علت داشتن خصیصه مذهبی همه، اعم از نیروهای مردمی و دولتی، احساس قربات می‌کردند. از این رو، حتی ارتشی‌ها از این که بخواهند با مردم مواجهه سنگین داشته باشند، پرهیز می‌کردند؛ و از این جهت بود که مقابله به خصوص نظامی بین موافقان و مخالفان صورت نگرفت و نهایتاً تقریباً همه مردم در نهضت یک‌پارچه شدند.

در انتهای مقاله نویسنده می‌گوید:

هیچ‌یک از اقلیت‌های قومی مهم اشتیاق چندانی به حکومت دینی نداشتند، و در عوض به تمایلات همیشگی خودمختاری و آزادی بیشتر فرهنگی متعهد باقی ماندند. گروه‌های طبقه متوسط لیبرال از اقتدارگرایی مذهبی نوظهور دچار شک شده بودند، در حالی که طبقه متوسط سنتی‌تر، یعنی بازاری‌ها نیز از ملی‌شدن احتمالی شرکت‌ها که تأثیر بدی در فعالیت تجاری‌شان بر جای می‌گذاشت، احساس تهدید می‌کردند (گلدستون، ۱۳۸۷: ۳۴۹).

این برداشت‌ها با واقعیت‌های صدر انقلاب اسلامی سازگاری ندارد. اقلیت‌های قومی از سوی نیروهای ضد انقلاب تحریک شدند، اما گرایش‌های مذهبی خود را به انگیزه‌های قومی ترجیح دادند. وقایع کردستان، ترکمن صحرا، و دیگر نقاط مانند مازندران، عکس ادعای نویسندگان مقاله را به اثبات می‌رساند. در مورد بازاری‌ها هم آنان خود از ارکان اصلی انقلاب بودند و به شدت از مذهبی‌بودن آن دفاع می‌کردند. به علت همین ترسی که

نویسنده به آن اشاره می‌کند، آنان مدافع ایدئولوژی اسلامی بودند. اگر نیروهای چپ سر کار می‌آمدند، خطر ملی‌شدن شرکت و یا تجارشان بود، نه روی کار آمدن نیروهای مذهبی. نویسنده در سه جمله آخر مقاله چنین می‌آورد:

حامیان معروف انقلاب کنار گذارده شدند (برای مثال، بازرگان، یزدی، نزیه، آیت‌الله شریعتمداری، بنی‌صدر، قطب‌زاده، متین‌دفتری، امیر انتظام). همچنین، جامعه ایران به واسطه تلاش‌های بی‌نتیجه رژیم اسلامی برای بهره‌برداری از تحولات سیاسی نامطلوب (برای مثال، نگه‌داشتن گروگان‌های امریکایی، جنگ با عراق، انفجار مقر حزب جمهوری اسلامی، و ترورهای سیاسی) در راستای احیای مجدد سطوح بالای بسیج مردمی، دچار تشنج شد. همان عواملی که به موفقیت اولیه انقلاب ایران کمک کردند به شکست‌های بعدی‌اش نیز کمک کردند (همان).

این جملات حاکی از کم‌اطلاعی نویسنده مقاله از انقلاب اسلامی و اهداف آن است. اولاً، افراد نام‌برده در فوق معروف در میان روشن‌فکران جامعه بودند، که درصد کمی از آحاد جامعه را به خود اختصاص می‌دهند، نه توده مردم. انقلاب اسلامی بر دوش توده مردم ایران استوار بوده است و هست. اغلب کسانی که نام برده شده‌اند در جریان توسعه سیاسی برنامه مدرنیزاسیون می‌گنجند و برنامه رژیم شاه بود که روی کار بیایند. طرد آنان از انقلاب در جریان حوادث بعد از انقلاب حاکی از این موضع است. حتی برخی مانند آیت‌الله شریعتمداری، بنی‌صدر، و قطب‌زاده در مقابل انقلاب ایستادند. این افراد در جریان انقلاب اسلامی، نسبت به روحانیت انقلابی، در بسیج توده‌های مردم نقش بسیار کمتر و در حد ناچیز داشتند.

در جمله دوم تفسیر نویسنده درست بر عکس آن چیزی است که در جریان انقلاب و رهبری حضرت امام خمینی (ره) صورت گرفته است. حضرت امام (ره) از این حوادث برای تثبیت و پیشبرد اهداف انقلاب نهایت استفاده را بردند و از برکات همه این حوادث نام‌برده استفاده کامل کردند، حتی اگر از اعتقاد دینی به این که خون شهید می‌جوشد سخنی به میان نیاوریم. همه این حوادث موجب بسیج پرقدرت‌تر و پرمحتواتری برای انقلاب شدند. امروز هم در حوادث گوناگون بسیج توده‌ها انجام می‌شود و در حد قابل قبولی امکان آن وجود دارد. حوادثی مانند ۹ دی ۱۳۸۸، ۲۲ بهمن هر سال، روز قدس هر سال، و غیره این توان را نشان می‌دهند.

در ارتباط با جمله آخر باید گفت که انقلاب شکستی را تجربه نکرده است. ریزش و رویش در هر انقلاب وجود دارد. مهم براینست که در آن انقلاب اسلامی همواره رو

به رشد داشته است. البته اگر با معیارهای توسعه سیاسی لیبرال دموکراسی قضاوت کنیم، می‌توان گفت که جریان انقلاب اسلامی همواره از آن فاصله گرفته است، اما اگر در قالب ایدئولوژی اسلامی و مردم‌سالاری دینی بنگریم، روزبه‌روز اقتدار مردم‌سالاری دینی در کشور افزایش یافته است. امروز نهادهایی که موجب بسط ید رهبر جامعه شوند از اقتدار بیشتری نسبت به گذشته برخوردارند. کارایی نهادهای آمده در قانون اساسی، با توجه به وظایفی که این قانون برای آنان در نظر گرفته است، نظم و استحکام بیشتری یافته است. مخالفان جمهوری اسلامی را، چه در داخل و چه در خارج از کشور، کسانی تشکیل می‌دهند که با نوع حاکمیت اسلامی مخالف‌اند، اما مراجعه به گفته‌های بنیانگذار جمهوری اسلامی و وصیت‌نامه ایشان نشان می‌دهد که انقلاب در این راستا راه خود را رفته است.

آنچه در این فصل از انقلاب‌های مکزیک، نیکاراگوئه، و فیلیپین آمده است حرکت در مسیر لیبرال دموکراسی و توسعه سیاسی نظریه‌نوسازی یا مدرنیزاسیون است. در اوایل قرن بیستم دیکتاتورهایی به تغییر ساختارهای اجتماعی این کشورها پرداختند و نیروهای اجتماعی را در راستای منافع لیبرال سرمایه‌داری جهانی قرار دادند، اما به علت نارضایتی مردم لازم بود که توسعه سیاسی اتفاق افتد و اداره ساختارهای جدید در اختیار آنان قرار گیرد. از این رو، برنامه بر این بود که انقلاب‌های دموکراتیک در آنان شکل گیرد و نظام‌های سیاسی لیبرال دموکراسی در آنان استقرار یابد. از نگاه برنامه‌ریزان لیبرال سرمایه‌داری، انقلاب ایران هم قرار بود همین مسیر را طی کند، اما از آغاز به رهبری حضرت امام (ره) انقلاب نظریه سیاسی دیگری را پیگیری کرد و با این کشورها و آنچه در آنان اتفاق افتاد فاصله گرفت. از این رو، نویسندگان مقالات نتایج آن انقلاب‌ها را در راستای تعامل بیشتر با نظام بین‌الملل و نخبگان جامعه توصیف می‌کنند؛ هر چند همه را کاملاً موفق نمی‌دانند، اما نتیجه انقلاب اسلامی را در این راستا ارزیابی نکرده و در مجموع این حرکت را منفی قضاوت کرده‌اند.

در فصل هشتم نویسنده کتاب به «انقلاب‌های ضد کمونیسم» نگاه می‌کند. در این فصل در سه مقاله جف گودوین (J. Goodwin) به «انقلاب‌های ۱۹۸۹ اروپای شرقی»، جک گلدستون به «انقلاب در اتحاد شوروی، ۱۹۹۱-۱۹۸۹»، و مارتین کینگ وایت (M. King Waite) به «ریشه‌های اجتماعی تظاهرات دانشجویی ۱۹۸۹ در چین» می‌پردازند. در این مقالات خط فکری نویسنده کتاب در این راستا است که دوران انقلاب‌های کمونیستی گذشته است و نظام‌هایی که بر این اساس شکل گرفته‌اند یکی پس از دیگری ساقط می‌شوند (همان: ۳۶۳).

در مقاله اول، در چهارچوب نظریه کلی نویسنده، جنبش‌های مخالف دارای پنج ویژگی گزارش شده‌اند: چندطبقه‌ای، خشم گسترده علیه دولت، ملی‌گرایی، رهبران رادیکال، و ایدئولوژی تقلیدی (همان: ۳۷۰). در مقاله بعد گلدستون علل فروپاشی شوروی را در زوال کارایی دولت، افزایش بیگانگی نخبگان و منازعه بر سر دستیابی به مناصب بالا، و بسیج توده‌ای می‌داند (همان: ۳۷۴). در مقاله سوم نویسنده ناهماهنگی میان نخبگان و نارضایتی گروه‌های مردمی را علل تظاهرات دانشجویی ذکر می‌کند (همان: ۳۸۷).

در واقع، کشورهای با اقتصاد کمونیستی و سوسیالیستی به علت این‌که کار را عامل اصلی ارزش‌افزایی اقتصادی می‌دانند و در نظام‌سازی اقتصادی انحصار قدرت را به دست نیروی کار می‌سپارند دچار ورشکستگی می‌شوند. این سرنوشت در انتظار نظام‌های سرمایه‌داری که عامل اصلی ارزش‌افزایی را سرمایه می‌دانند و انحصار قدرت اقتصادی را به آن می‌سپارند نیز هست که طبیعتاً آن در جنبش تسخیر وال استریت هویدا شده است.

در آخرین فصل کتاب، یعنی فصل نهم، نویسنده به «شورش‌های چریکی و قومی» می‌پردازد. در این فصل چهار مقاله با عنوان‌های: «جنبش‌های چریکی امریکای لاتین: به سوی یک جامعه‌شناسی تطبیقی»، «افریقای جنوبی: مبارزه علیه آپارتاید»، «انتفاضه فلسطین»، و «جنگ‌های انقلابی افغانستان» به ترتیب به نویسندگی تیمتی ویکم کراولی (T. Crowley)، گی سیدمن (G. Siedman)، گلن رابینسون (G. Robinson)، و انورالحق احدی آمده‌اند. در مقاله اول دلایل موفقیت و شکست جنبش‌های چریکی امریکای لاتین، در مقاله دوم تعامل میان اقدامات چریکی و مقاومت‌های غیر مسلحانه در مبارزه افریقای جنوبی علیه آپارتاید، در سومین مقاله منازعه قومی و چریکی میان فلسطینیان و دولت اسرائیل، و بالاخره در مقاله آخر جنگ‌های چریکی در افغانستان و پیامدهای آن برای تروریسم جهانی بررسی شده است. همه این مقالات حول محور سه عامل مورد توجه گلدستون یعنی زوال دولت، مخالفت نخبگان، و نارضایتی مردم دور می‌زنند. ضمن این‌که در مقاله آخر نسبت‌دادن تروریسم جهانی به چریک‌های اسلامی افغانستان مورد توجه نویسنده است.

۴. نتیجه‌گیری

در یک جمله خلاصه این کتاب را می‌توان چنین بیان کرد که تحت تأثیر رشد تمدن مدرن و جریان‌های انقلابی صورت‌گرفته در آن، مفسر انقلاب‌های مبتنی بر ملی‌گرایی و لیبرال

سرمایه‌داری و انقلاب‌هایی که به لیبرال دموکراسی نمی‌رسند، مانند انقلاب‌های اسلامی، را نوع ناهنجاری از حرکت‌های انقلابی قلمداد می‌کند.

اگر کشورهای جهان را به توسعه‌یافته یا جهان اول، جهان دوم، و در حال توسعه یا جهان سوم تقسیم کنیم کشورهای توسعه‌یافته توانسته‌اند تحت تأثیر حرکت‌های انقلابی قرون هفدهم و هجدهم به دموکراسی لیبرال و نظام سرمایه‌داری مدرن دست یابند. در کشورهای جهان دوم انقلاب‌های سوسیالیستی نظامی مدرن، اما با ساختار سیاسی اقتدارگرا ایجاد کرده‌اند. کشورهای جهان سوم در تکاپوی رسیدن به شرایط لیبرال دموکراسی جهان اول‌اند. حرکت‌های انقلابی صورت‌گرفته در آنان در راستای رسیدن به این هدف است. نگاهی به عنوان‌های فصل‌های پنجم تا نهم کتاب به‌خوبی این خط فکری را نشان می‌دهد. به نظر ویراستار کتاب، انقلاب‌های جمهوری خواهی که در کشورهای انگلیس، فرانسه، و آمریکا در قرن‌های هفدهم و هجدهم میلادی روی داد نظام‌های باثباتی مبتنی بر لیبرال دموکراسی ساخته است (فصل پنجم). انقلاب‌های مارکسیستی منجر به تمدن صنعتی مدرن شده است (فصل ششم)، اما انقلاب‌های ضد کمونیستی (فصل هشتم) نشان می‌دهند که تا رسیدن به لیبرال دموکراسی راه کمال آنان باقی مانده است. در کشورهای جهان سوم که تمدن مدرن با دیکتاتوری وارد شده است انقلاب بر علیه دیکتاتوری برای رسیدن به لیبرال دموکراسی لازم است (فصل هفتم). در برخی هم شورش‌های چریکی و قومی به جای انقلاب همین هدف را پیگیری می‌کنند (فصل نهم).

در مورد کشورهای جهان سوم باید گفت که بعد از جنگ جهانی دوم آمریکا برای بازسازی اروپا طرح مارشال را به اجرا گذاشت. در این طرح سرمایه‌های آمریکایی، به کمک نیروی انسانی اروپا، بازسازی صنایع و اقتصاد این کشورها را عملیاتی کردند. بعد از انجام موفقیت‌آمیز این طرح، ترومن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، طرحی را ارائه داد مبنی بر این‌که همین برنامه در کشورهای جهان سوم نیز پیاده شود. به عبارت دیگر، سرمایه‌های آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، با نیروی کار و مواد اولیه ارزان‌قیمت کشورهای جهان سوم، بازار سرمایه و نظام سرمایه‌داری را در جهان گسترش دهند. برای این کار متفکران اجتماعی، به خصوص در جامعه‌شناسی توسعه و اقتصاد توسعه، طرح‌های خود را ارائه کردند. یکی از برنامه‌های جامع تدوین‌شده در مباحث جامعه‌شناسی توسعه، برنامه مدرنیزاسیون یا نوسازی بود که سه جریان توسعه اقتصادی، توسعه فرهنگی، و توسعه سیاسی را از یکدیگر تفکیک می‌کرد. متفکران این رشته معتقد بودند که در کشورهای

جهان سوم می‌باید نخست از طریق کارگزاران مستبد وابسته، جریان توسعه اقتصادی با سرمایه‌گذاری در صنایع آغاز شود و بعد از استقرار صنعت و تغییر نظام تولید سستی، به توسعه فرهنگی مبادرت شود. در انتهای این خط لازم است توسعه سیاسی صورت گیرد و نظام دموکراتیک برای اداره ساختارهای جدید مستقر شده در این کشورها به دست مردم این سرزمین‌ها راه‌اندازی شود. از نظر آنان وقتی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی با سرمایه خارجی و وابسته به نظام جهانی سرمایه‌داری تنظیم شده باشد، اداره امور به دست هر کس که باشد منافع آن به جهان سرمایه‌داری سرازیر خواهد شد.

کشور ایران از جمله کشورهایی بود که تحت همین برنامه به‌خوبی پیش می‌رفت و در دهه ۱۳۵۰ لازم بود که امور از دست دیکتاتوری که ساختارها و فرهنگ را تغییر داده بود به دست مردم و روشن‌فکران تعلیم‌یافته با نظام فکری مدرن سپرده شود. از این رو، بحث توسعه سیاسی در دستور کار قرار گرفت، اما همان‌طور که گفته شد اسلام‌گرایان بر این حرکت مسلط شدند و ایدئولوژی سیاسی دیگری جای ایدئولوژی لیبرالیسم را گرفت؛ مردم‌سالاری لیبرال مبدل به مردم‌سالاری دینی شد. این پدیده برای برنامه‌ریزان غرب ناهنجار بود و برای کنترل آن به شیوه‌های مختلف از جمله تحمیل جنگی هشت‌ساله، ترورهای بی‌امان، تحریم‌های گسترده، و دیگر اقدامات دست‌یازیدند. به‌رغم همه فشارها این نظام نوپا بر مبنای خود استوارتر و رشدیافته‌تر شد، اما همواره به تلاش برای ایجاد انحراف در این حرکت نو و بازگرداندن آن به همان جریان جهانی مورد تأیید خود ادامه داده و می‌دهند.

در واقع، این کتاب مفسر و توجیه‌گر همین برنامه و به خصوص بخش توسعه سیاسی جریان مدرنیزاسیون است که می‌خواهد جنبش‌های دموکراتیزاسیون در کشورهای جهان سوم را به سوی لیبرال دموکراسی هدایت کند. نخست، انقلاب‌های جمهوری‌خواهی انگلیس و فرانسه و آمریکا را به‌منزله معیار طرح می‌کند. انقلاب‌های کمونیستی را ناقص معرفی می‌کند و حرکت‌های انقلابی در جهان دوم و سوم را به سوی استقرار نظام لیبرال دموکراسی هنجار قلمداد می‌کند. در غیر این صورت انقلاب‌های صورت‌گرفته در این کشورها را با پیامد ناموفق توصیف می‌کند. به عبارت دیگر، همه جریان‌های انقلابی صورت‌گرفته در جهان را به گونه‌ای مطالعه می‌کند که هنجار را همان حرکت مدرنیزاسیون و رسیدن به لیبرال دموکراسی توجیه کند و دیگر انواع حرکت‌ها را ناهنجار و ناموفق جلوه دهد. اگر برعکس جریان ایدئولوژی کتاب، از زاویه انقلاب اسلامی و مردم‌سالاری دینی، نه لیبرال دموکراسی، به این کتاب بنگریم، در واقع کتابی ضد انقلابی با عنوان انقلاب‌هاست.

پی‌نوشت

۱. علاقه‌مندان برای شرح تفصیلی نظریه می‌توانند به این کتاب‌ها مراجعه کنند: (زاهد زاهدانی، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۹؛ زاهد زاهدانی، ۱۳۸۹).
۲. علاقه‌مندان به نقش روحانیت در جامعه ایران و به خصوص انقلاب اسلامی می‌توانند به این منبع رجوع کنند: (زاهد زاهدانی، ۱۳۸۹).
۳. علاقه‌مندان برای اطلاع بیشتر به فصل‌های هشتم و نهم همان منبع رجوع کنند.

منابع

- آقابابایی، اسماعیل و علی‌رضا شالباف (۱۳۸۲). *فمینیسم و دانش‌های فمینیستی*، ترجمه و نقد تعدادی از مقالات دایرةالمعارف فلسفی روتلیج، قم: دفتر مطالعات زنان.
- رودگر، نرجس (۱۳۸۸). *فمینیسم: تاریخچه، نظریات، گرایش‌ها، نقد*، قم: دفتر مطالعات زنان (با حمایت سازمان ملی جوانان).
- زاهد زاهدانی، سیدسعید (۱۳۶۹). «رابطه فرد و جامعه: مقایسه دو دیدگاه»، *مجله علوم اجتماعی و انسانی*، دانشگاه شیراز، دوره پنجم، ش ۲، بهار.
- زاهد زاهدانی، سیدسعید (۱۳۸۱ و ۱۳۸۹). *جنبش‌های اجتماعی معاصر ایران*، تهران: سروش و طه.
- زاهد زاهدانی، سیدسعید (۱۳۸۴). *ظهور رضاخان، پیامد انحراف در انقلاب مشروطه، مدرنیته و عصر مشروطیت*، قم: گروه تاریخ و اندیشه معاصر، مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- زاهد زاهدانی، سیدسعید (۱۳۸۹). *جنبش‌های سیاسی معاصر ایران*، قم: طه.
- سایت دانشگاه جرج میسون.
- گلدستون، جک (۱۳۸۷). *مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- مور، برینگتون (۱۳۷۵). *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

Abrahamian, Ervand (1982). *Iran Between Two Revolutions*, New Jersey: Princeton University Press.

Fischer, Michael M. J. (1980). *From Religious Dispute to Revolution*, Massachusetts: Harvard University Press.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی